

تحلیل انتقادی ماهیت ادله تحمیلی در حقوق اثبات دعوا

محمد مولودی* / بیژن حاجی عزیزی** / مهدی حمزه هویدا***

چکیده

از یک منظر، ادله‌ی اثبات دعوا به دو گروه دلایل اقماعی و تحمیلی تقسیم می‌شوند. دلیل اقماعی، دلیلی است که دادرس در پذیرش مفاد آن اختیار تام دارد و تنها در صورتی در اثبات ادعا مؤثر واقع می‌شود که قاضی به مفاد آن قانع شود و مدلول آن را باور نماید. اما دلیل تحمیلی، صرف‌نظر از باور درونی دادرس در اثبات دعاوی مؤثر است. یعنی، حتی اگر دلیل تحمیلی موجب اقماع دادرس نیز نشود، باز هم قاضی مکلف است بر اساس آن رأی دهد. مفهوم تحمیلی بودن ادله با موضوع «باور» و اقماع قاضی ارتباط پیدا می‌کند و باور نیز یکی از عناصر و ارکان تحقق شناخت است که مبانی تشکیل و چگونگی ایجاد آن را باید در مباحث فلسفی مربوط به «نظریه شناخت» یا «معرفت‌شناسی» جست و جو نمود. مقاله‌ی حاضر، با بهره‌گیری از مبانی معرفت‌شناختی در خصوص مبانی باور، به نقد ماهیت و مفهوم تحمیلی بودن

* استادیار حقوق خصوصی دانشگاه بوعلی سینا همدان، نویسنده مسئول Mohammad.molodi@yahoo.com

** دانشیار حقوق خصوصی دانشگاه بوعلی سینا همدان

*** دانشجوی دکترای حقوق خصوصی دانشگاه بوعلی سینا همدان

تاریخ وصول: ۹۱/۹/۱ - پذیرش نهایی: ۹۲/۱۱/۱۲

ادله پرداخته و معتقد است که چنین مفهومی را به لحاظ اصل قرینه‌گرایی در معرفت-شناسی نمی‌توان مورد پذیرش و تأیید قرار داد.

کلیدواژه: ادله تحمیلی، باور، ارزیابی، اثبات دعوا، فصل خصومت

۱- مقدمه

تردیدی نیست که دادرس پیش از صدور حکم باید نسبت به موضوع دعوا شناخت لازم و کافی را به دست آورد. در واقع، قاضی ابتدا باید حقیقت را در موضوع دعوا کشف نموده (ماده ۱۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی) و سپس حکم خود را بر پایه آن حقیقت صادر نماید. همین تلاش برای به دست آوردن حقیقت و ضرورت شناخت عناصر موضوعی دعواست که جریان دادرسی و اثبات دعوا را به یک تکاپوی معرفتی تبدیل کرده، به گونه‌ای که به راحتی می‌توان این گفته را تصدیق کرد که «محاكمه اساساً یک رویداد معرفت‌شناختی است» (S.Pardo, "The field of evidence and the field of knowledge" / 321 & "The Gettier Problem and Legal Proof" / 37).
قاضی در راستای اثبات دعوا، در تحلیل نهایی به مقوله‌ی «شناخت» و مشکلات مربوط به کشف حقیقت بازمی‌گردد. (توسلی جهرمی، «ثبوت و اثبات» / ۱۳۸)

«معرفت‌شناسی^۱» یا «نظریه‌ی شناخت^۲»، شاخه‌ای مهم از فلسفه است که در مورد امکان یا عدم امکان شناخت حقایق، شرایط کسب معرفت، توجیه باورها و مسائلی از این دست بحث می‌کند. به طور کلی، تمام تلاش معرفت‌شناسان را می‌توان متوجه تدارک پاسخی برای این پرسش دانست که چه زمانی انسان می‌تواند به درستی ادعای شناخت و معرفت نسبت به مجهولات پیرامون خود نماید؟ عموماً و به طور سنتی در فلسفه گفته می‌شود که شناخت عبارت است از: «باور صادق موجه^۳». مطابق این

-
- 1- Epistemology
 - 2- Theory of knowledge
 - 3- True justified belief

تعریف سه جزئی که تبار آن به افلاطون می‌رسد، با وجود سه شرط فوق می‌توان گفت که شخص نسبت به گزاره معرفت دارد. به علت رواج و مقبولیت نسبی که این تحلیل در میان بسیاری از فیلسوفان و معرفت‌شناسان پس از افلاطون داشته، به تعریف یا تحلیل معیار^۱ شهرت یافته است. (The Cambridge Dictionary of Philosophy/ 274)

چنان که ملاحظه می‌شود در تحلیل سنتی معرفت، مؤلفه‌ی باور یکی از ارکان و شرایط مهم به شمار می‌رود، تا جایی که عموم معرفت‌شناسان، بدون وجود باور، تحقق شناخت و معرفت را شدنی نمی‌دانند و معتقدند اگر شخص، مفاد گزاره را باور نداشته باشد، نمی‌توان گفت که نسبت به آن گزاره شناخت دارد. در واقع، باور شرط ذهنی^۲ برای تحقق معرفت و انتساب آن به شخص شناسنده است، هم چنان که صدق، شرط عینی^۳ معرفت محسوب می‌شود. (پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر/ ۸۵) شخص زمانی می‌تواند ادعای معرفت کند که ارتباطی ذهنی و از نوع شناختی با مفاد گزاره به عنوان متعلق معرفت برقرار کند. ارتباط ذهنی مذکور باید دربردارنده‌ی گونه‌ای پذیرش و موافقت با صدق گزاره باشد و بر این اساس حالت‌های ذهنی مانند ترس و امید و اعجاب و امثال آن مورد نظر نیستند.

این ارتباط دقیقاً همان چیزی است که از آن به عنوان باور یا اعتقاد یا تصدیق یا اقناع یاد می‌شود و به معنای آن است که شخص شناسنده باید به درستی و صدق گزاره اعتقاد و باور داشته باشد و آن را بپذیرد تا این که بتوان معرفت و شناخت حقیقت را به او نسبت داد. به بیانی دیگر اگر قرار است که شخص نسبت به یک گزاره معرفت و شناخت پیدا کند باید در ذهن خود درستی و صدق آن گزاره را تصدیق نماید.

مؤلفه باور از جهات و جنبه‌های گوناگون می‌تواند به اثبات دعوا و فعالیت‌های ذهنی دادرس ارتباط پیدا کند. اما آن چه در نوشتار حاضر مورد بررسی و تحلیل قرار

1- Standard analysis

2- Subjective

3 - Objective

خواهد گرفت، ارتباط میان «باور» و مبانی آن در معرفت‌شناسی، با مفهوم «تحمیلی بودن ادله» در حقوق اثبات دعواست.

چنان که می‌دانیم، در حقوق، برخی ادله به تحمیلی یا تعبدی شهرت یافته‌اند، به این معنا که مفاد این دلایل صرف‌نظر از باور و اقناع درونی دادرس به او تحمیل می‌شود. پیداست که یکی از لوازم تحمیلی بودن ادله این است که امکان دارد در پاره‌ای از موارد بدون این که باور و اعتقادی در دادرس نسبت به درستی مفاد دلیل ایجاد شده باشد، وی ملزم به تبعیت از آن و صدور رأی باشد. لازمه و نتیجه‌ی این موضوع هم به نوبه‌ی خود این است که در مورد ادله‌ی تحمیلی، به وجود آمدن شناخت و معرفت برای قاضی اهمیت و ضرورتی ندارد و می‌توان بدون به دست آوردن شناخت در موضوع دعوا نیز رأی صادر نمود.

با توجه به دور نمای کلی بحث، این فرضیه شکل و قوت می‌گیرد که مفهوم تحمیلی بودن ادله به لحاظ فلسفی و مبانی معرفت‌شناختی نمی‌تواند چشم‌انداز مقبولی داشته باشد، زیرا این مفهوم در نهایت، صدور رأی بدون حصول شناخت لازم و کافی را تجویز می‌نماید. گویی مفهوم ادله‌ی تحمیلی، آن چنان که شهرت یافته، وصله‌ای است که به درستی به پیکره‌ی معرفتی نظام اثبات دعوا نمی‌چسبد. بنابراین دغدغه این نوشتار نیز دقیقاً بررسی و تحلیل همین مسأله خواهد بود که آیا می‌توان تحمیلی بودن ادله را در راستای مبانی و اهداف دادرسی و اثبات دعوا دانست یا خیر؟

۲- مفهوم تحمیلی بودن ادله و ارتباط آن با مؤلفه‌ی باور

این مفهوم را معمولاً با دو ویژگی مهم می‌توان مورد شناسایی قرار داد:

۲-۱- مساوی بودن اقناع یا عدم اقناع قاضی نسبت به مفاد این ادله

غالباً در توضیح ادله تحمیلی گفته می‌شود که این ادله^۱ برای قاضی الزام‌آورند، خواه وی نسبت به مدلول آنها قانع بشود و خواه نشود (اثبات و دلیل اثبات/ ۲۶/۱ و آیین دادرسی مدنی / ۳۰۵ و مدنی، ادله اثبات دعوا / ۳۵)؛ در واقع حتی اگر دادرس باور و اعتقادی مغایر با آن چه که دلیل نشان می‌دهد، داشته باشد، مفاد دلیل بر باور او تحمیل می‌شود. برای مثال اگر در دعوایی، اقرار یا سند رسمی بر وجود مقداری دین دلالت کند اما قاضی مفاد چنین دلایلی را باور نکند، مدلول سند یا اقرار، صرف‌نظر از باور دادرس، مبنای صدور رأی قرار خواهد گرفت. اگرچه اصولاً ایجاد باور و اقتناع درونی دادرس نسبت به مفاد دلیل، امری ضروری برای صدور رأی محسوب می‌شود، اما در خصوص ادله‌ی تحمیلی به وجود آمدن چنین باوری لازم نیست و در هر صورت باید به مفاد و محتوای دلیل عمل کرد. به تعبیر فقهی می‌توان گفت این ادله واجد جنبه‌ی موضوعیت^۲ بوده و دلالت آن‌ها متبع است (دانشنامه حقوقی/ ۵۶۱/۱ و ۵۹۷).

۲-۲- ممنوعیت ارزیابی

ویژگی دیگر در مورد ادله‌ی تحمیلی آن است که قاضی از ارزیابی^۳ مفاد این دلایل ممنوع است (الوسیظ فی شرح القانون المدنی الجدید/ ۱۰۱/۲؛ نظریه الاثبات فی اصول المحاکمات المدنیة و الجزائیة/ ۵۷/۲؛ نقش دادرس در اثبات دعوی مدنی/ ۴۰)، ارزیابی دلیل با این هدف انجام می‌گیرد که قاضی پذیرش یا عدم پذیرش خود را نسبت به مفاد دلیل اعلام کند. در واقع، «مقصود از ارزیابی دلیل، واکنش روانی است که دادرس اعلام می‌کند، آن چه

۱- در حقوق ما، اقرار، سند، بینه، سوگند و اماره‌ی قانونی را در شمار ادله‌ی تحمیلی آورده‌اند (نقش دادرس در اثبات دعوی مدنی/ ۲۶۱؛ تعارض ادله اثبات دعوا (در امور حقوقی)/ ۲۸).

۲- تقسیم ادله بر اساس موضوعیت یا طریقت داشتن، تقسیم‌بندی دیگری است که در عرض تقسیم‌بندی تحمیلی و اقتناعی قرار داشته و تفاوت مهمی با آن ندارد (برای نمونه بنگرید به: آیین دادرسی کیفری/ ۲/ ۲۷۰). قاضی مکلف است به ادله‌ی دارای جنبه‌ی موضوعیت، صرف‌نظر از اثری که در اقتناع وی می‌تواند داشته باشند، ترتیب اثر دهد. برخی فقیهان، این معنا را با عبارت «ثبوت تعبدی» توضیح داده‌اند (العناوین/ ۲/ ۶۳۲ و بعد). بنابراین، نقد ادله‌ی تحمیلی، دلایل موضوعی را نیز شامل می‌شود.

مدعی ارائه کرده است او را نسبت به رویداد مورد استناد قانع ساخته است یا نه» (اثبات و دلیل اثبات/۱/۵۴).

بنابراین، ممنوعیت ارزیابی مفاد دلیل را باید نتیجه‌ی منطقی ویژگی پیشین دانست. با این توضیح که وقتی اقناع و عدم اقناع قاضی نسبت به مفاد دلیل علی‌السویه بوده و اساساً اعتقاد و باور او در این باره نقشی نداشته باشد، طبیعی و منطقی است که ارزیابی دلیل نیز کاری بیهوده و زاید به شمار رود.

باری، ارزیابی را می‌توان به دو گونه تقسیم نمود: ارزیابی شکلی (ظاهری) و ارزیابی ماهوی. ارزیابی شکلی، ناظر به احراز شرایط قانونی اعتبار دلیل و تفسیر آن و بررسی قابلیت انطباق آن با موضوع دعوا بوده و طبیعی است که چنین بررسی و ارزیابی نه تنها مجاز است، بلکه در زمره‌ی مهمترین وظایف دادرس به شمار می‌رود. بر این اساس، دادرس وظیفه دارد شرایط قانونی بینه‌ی شرعی (مانند تعداد و جنس شهود و عدالت آن‌ها) را مورد رسیدگی و ارزیابی قرار دهد. به همین ترتیب برای قاضی امکان ارزیابی شکلی ادله‌ای مانند اقرار در فقه وجود دارد و او باید صحت عقل، اختیار، قصد اقرار کننده و سایر شرایط را ارزیابی نماید (النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی/۳۴۱؛ السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی/۲/۱۵۸؛ المقنعه/۷۲۳).

اما ممنوعیت ارزیابی در مورد ادله‌ی تحمیلی، ناظر به ارزیابی ماهوی دلیل است. به این معنا که دادرس نمی‌تواند علیرغم وجود یک دلیل کامل و حائز شرایط، آن را نپذیرد و به آن ترتیب اثر ندهد. در واقع آن چه ممنوع است ارزیابی مفاد و مدلول دلیل است، نه بررسی شکل و شرایط قانونی آن.

از مجموع مباحث فوق به خوبی می‌توان این نتیجه را دریافت که مفهوم تحمیلی بودن ادله، پیوندی اساسی با مقوله‌ی باور و اقناع قاضی دارد. چگونه ممکن است بدون ایجاد باور و اقناع نسبت به مفاد دلیل، رأی صادر کرد؟ مهمتر این که

چگونه امکان دارد با وجود دسترسی به دلیل مشروع و قانونی، دادرس به مفاد آن اعتقاد و باور پیدا نکند؟

یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها، پیش از هر چیز به روشن شدن مبانی نظری شکل‌گیری باور (یا همان اقتناع درونی) و چگونگی برقراری ارتباط ذهنی با گزاره‌ها و قضایا در معرفت‌شناسی بستگی دارد:

مبنای شکل‌گیری باور و اعتقاد در قاضی (یا هر شناسنده‌ی دیگری) چیست؟ اصولاً آیا ضابطه و ملاکی برای ایجاد و شکل‌گیری باور وجود دارد؟ در ادامه به بررسی و تحلیل همین موضوع می‌پردازیم.

۳- مؤلفه‌ی باور و مبنای معرفت‌شناختی آن

بررسی ماهیت باور و ابعاد مختلف آن، به عنوان یکی از مؤلفه‌های مهم در ساختار معرفت، از جمله موضوعات اساسی در معرفت‌شناسی به شمار می‌رود و بحث تفصیلی در مورد چیستی باور و سایر موضوعات مرتبط با آن اصولاً باید در همین تألیفات دنبال شود (The Cambridge Dictionary of Philosophy/ 274؛ آشنایی با معرفت‌شناسی/ ۸۳ به بعد؛ معرفت‌شناسی (مقدمه‌ای بر نظریه شناخت)/ ۵۱۷ به بعد)؛ آن چه در این خصوص می‌تواند به بحث حاضر مربوط باشد، مطالعه و بررسی مبنای ایجاد باور است. با این توضیح که بر چه مبنایی می‌توان نسبت به درستی گزاره‌ای اعتقاد پیدا کرد و بر کدام اساس از باور کردن آن اجتناب ورزید؟

به طور کلی، باورهای موجود در ذهن و ضمیر انسان مبانی و سرچشمه‌های گوناگونی دارند؛ برخی باورها را در خلال زندگی روزمره به دست می‌آوریم، مبنای پیدایش پاره‌ای از باورهای ما مربوط به بستر فرهنگی و تمدنی است که در آن زیست می‌کنیم، چنان که دین و مذهب و همچنین علم و فلسفه نیز می‌توانند موجب شکل‌گیری برخی باورهای مهم باشند و به همین ترتیب می‌توان مبانی و منابع دیگری را نیز

برای باورهای انسان جست و جو نمود.^۱ اما بی تردید این گونه نیست که هر باوری با هر مبنا و منبعی به یک اندازه صحیح و معتبر باشد. از دیدگاه معرفت‌شناسی، تنها زمانی می‌توان باور را قابل اعتنا و با ارزش دانست که بر مبنای **دلیل معتبر** شکل گرفته باشد. باور داشتن مبتنی بر دلیل است به این معنا که اگر دلیل کافی بر درستی و صدق گزاره داشتیم آن را باور می‌کنیم و اگر دلالت دلیل در جهت کذب آن بود، از باور کردن اجتناب می‌ورزیم (پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر/۹۰).

این که باور اعتبار و ارزش خود را از دلیل می‌گیرد مبنای روشن و قابل فهمی دارد. علت این امر به ساختار توجیه و دلیل معرفتی بر می‌گردد؛ دلیل معتبر، صدق گزاره را نشان داده و متوجه حقیقت و درستی آن است و از این رو کاملاً طبیعی و بدیهی است که برای به دست آوردن و داشتن باورهای صحیح و صادق ارزش و اعتبار هر باور را با مقیاس و خط‌کش دلیل اندازه‌گیری نمائیم. چنین رابطه و پیوندی میان دلیل و باور را «دلیل‌گرایی»^۲ یا «قرینه‌گرایی» می‌نامند. قرینه‌گرایی، قلب تپنده در سینه‌ی معرفت‌شناسی مدرن بوده (فتحی زاده، «دیر باوری قرینه‌گرایان»/ ۱۴) و در بسیاری از

۱- صرف‌نظر از وجود این مبانی گوناگون، این رویکرد نیز دست کم در مورد پاره‌ای از باورها وجود دارد که گاهی اساساً جریان شکل‌گیری باور و اعتقاد نه تنها مبنا و منبع مشخصی ندارد، بلکه این فرآیند کاملاً غیرارادی و خارج از اختیار انسان اتفاق می‌افتد به نحوی که امکان بی‌اطلاعی شخص از باورهای خود وجود دارد. (در این باره بنگرید به: نگاهی انتقادی به معرفت‌شناسی جدید/ ۱۵۸ به بعد؛ معرفت‌شناسی (مقدمه‌ای بر نظریه شناخت)/ ۵۲۳ و ۵۴۳ به بعد).

2- Evidentialism

اندیشه قرینه‌گرایی و استفاده از دلیل برای توجیه و پذیرش باورها از دیرباز مورد تأکید بوده و حتی در حوزه‌های غیرفلسفی نیز با اقبال روبه‌رو شده است. امروزه مردم و فعالان علوم مختلف، گزاره‌های بدون دلیل و قرینه را بی‌مبنا می‌دانند و آن‌ها را نمی‌پذیرند. در این باره جمله‌ای منسوب به بوعلی سینا وجود دارد که اهمیت فوق‌العاده و نقش اساسی دلیل و قرینه را در توجیه گزاره‌ها می‌رساند. شیخ‌الرئیس چنین می‌گوید: «من قال أو سمع بغير دلیل فليخرج عن ربه الانسانيه.» (به نقل از: شناخت از دیدگاه علمی و از دیدگاه قرآن/ ۱۵۲).

حوزه‌ها و به ویژه در حقوق اثبات دعوا، بهترین و معقول‌ترین راه پاسخگویی به مسائل مربوط به باور و توجیه است. پذیرش این موضوع، نیاز به توضیح چندانی ندارد که انسان باید گزاره‌ای را باور کند که با قرائن و دلایل کافی توجیه شده باشد نه این که چیزی را باور کند که با قرائن و شواهد لازم توجیه نشده است.

در هر صورت، بر اساس آموزه‌های معرفت‌شناسان، ابتنای باور به دلیل، چنان است که می‌توان گفت: اگر شخص دلیل معرفتی بر صدق یک گزاره داشته باشد، نمی‌تواند نسبت به درستی آن گزاره باور و اعتقاد نداشته باشد و بالعکس اگر شخص دلیلی بر کذب یک گزاره داشته باشد نمی‌تواند به نادرستی آن گزاره بی‌اعتقاد باشد. چنان که خواهد آمد چالش با مفهوم تحمیلی بودن ادله نیز دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود. چرا که یکی از لوازم قطعی تحمیلی بودن دلایل، این است که امکان دارد قاضی در مواردی با وجود این که به یک دلیل و توجیه معتبر دسترسی دارد، اما صادق بودن محتوا و مفاد آن را باور نکند.

۳-۱- بررسی امکان تحقق و اعتبار باورهای غیرمعرفتی

درست است که به عنوان موجودی عقلانی، برای داشتن باورهای درست و صادق باید آن‌ها را بر مبنای توجیه و دلیل معرفتی استوار نماییم، اما باید به این واقعیت نیز توجه داشت که ذهن انسان قابلیت‌های دیگری هم دارد و همیشه در راستای اصول و مبانی علمی حرکت نمی‌کند. همان گونه که می‌توان باورهایی را یافت که مبنا و منبع چندان مشخصی ندارند و همان طور که می‌توان بی‌اختیار و ناخواسته نسبت به امری باور پیدا کرد (بنگرید به پاورقی دو صفحه پیش)، به همان ترتیب و به راحتی نیز می‌توان وجود باورهای غیرمعرفتی را در ذهن خود ردیابی نمود. بنابراین تصور و تحقق این موضوع به هیچ وجه بعید و دور از ذهن نخواهد بود که گاهی با وجود یک دلیل و مبنای معرفتی که صدق یک گزاره را نشان می‌دهد، به واسطه‌ی وجود مبانی و امور دیگری مانند بیم،

امید، شور و اشتیاق، مصلحت و امثال آن، باوری مغایر با مفاد دلیل معرفتی در ما بر انگیخته شود.

پس با توجه به قابلیت‌های ذهن انسان، امکان تحقق باور بر مبنای امور غیرمعرفتی امری مسلم است. اما پرسش این است که آیا چنین باورهایی، بر فرض تحقق، می‌توانند معتبر و مؤثر در تصمیم‌گیری‌ها باشند؟

در فلسفه همواره این بحث وجود داشته است که در صورت عدم دسترسی به دلیل لازم و کافی در مورد صدق یک گزاره، می‌توان از مبانی غیر معرفتی (و البته تا حد امکان معقول) در سامان دادن به برخی از باورها بهره گرفت (برای دیدن تفصیل این موضوع بنگرید به: فتحی‌زاده، «دیر باوری قرینه گرایان» / ۴۷ به بعد)، اما در جایی که دلایل کافی و واجد شرایط در تأیید و اثبات یک موضوع در اختیار باشد، مانند حالتی که در صورت استناد به ادله‌ی تحمیلی به چشم می‌خورد، تردیدی وجود ندارد که حتی بر فرض این که مبانی غیرمعرفتی بتوانند موجب پیدایش باور در انسان بشوند، چنین باورهایی فاقد ارزش و اعتبار لازم بوده و نباید در تصمیم‌گیری‌ها دخالت داده شوند. مثال زیر به خوبی وجود مبانی غیرمعرفتی برای باورها و میزان اعتبار آن‌ها را نشان می‌دهد:

هوایمایی را در نظر بگیرید که صحت و سلامت فنی آن به تأیید کارشناسان و مهندسان پرواز رسیده است. مهارت و صلاحیت خلبان نیز به نحو اطمینان بخشی تأیید می‌گردد. با وجود دلایل معتبری از این دست، هنوز هم یکی از مسافران بخت برگشته به خاطر ترس مفرط از پرواز نمی‌تواند خود را به مفاد این دلایل قانع سازد و باور دارد که هوایما سقوط خواهد کرد (معرفت‌شناسی / ۷۶)؛ بالعکس گاهی با وجود قراین و دلایل معقولی که بر نقص فنی و احتمال سقوط هوایما دلالت می‌کنند، شخص به واسطه‌ی اشتیاق و علاقه‌ای که به پرواز دارد، مفاد این دلایل را باور نمی‌کند.

به هر روی، واضح است که باور به سقوط یا عدم سقوط هوایما در مثال‌های فوق نمی‌تواند بهره‌ای از واقع و حقیقت داشته باشد و از آن جا که با مفاد دلایل مناسب

و کافی نیز مغایرت دارد، معتبر و قابل اعتنا محسوب نمی‌شود. به بیان دیگر، مبانی منطقی و حتی اخلاقی (در این باره بنگرید به: جوادپور و قایمی نیا، «تبیین و نقد اخلاق باور از منظر کلیفورد»/ ۵ به بعد) این اجازه و حق را به انسان نمی‌دهد که با وجود دلایل معتبر، باورهای خود را بر اساس اموری همچون ترس و علاقه و اشتیاق سامان دهد.

۳-۲- تحلیل «باور» قاضی به هنگام استناد به ادله‌ی تحمیلی

اکنون با توجه به مباحث پیشین باید دید که مؤلفه‌ی باور و مبانی تشکیل و ایجاد آن، چه نقش و کارکردی را می‌تواند در خصوص ادله‌ی تحمیلی داشته باشد. اصولاً آیا مفهوم تحمیلی بودن ادله می‌تواند با مبانی فلسفی که در مورد باور وجود دارد، سازگار هماهنگ باشد؟

وضعیت اقناع دادرس و باور او به مفاد ادله‌ی تحمیلی را می‌توان در دو حالت، به شرح زیر، مورد بررسی قرار داد:

حالت اول: ادله‌ی تحمیلی وجود دارند و دادرس هم محتوای آن‌ها را باور می‌کند.

حالت دوم: دادرس با وجود دسترسی به ادله‌ی تحمیلی به مفاد آن‌ها قانع نمی‌شود.

در مورد حالت نخست یعنی جایی که ارائه‌ی دلیل تحمیلی موجب اقناع دادرس می‌شود، باید گفت که نه تنها عمل به مفاد آن کاملاً منطقی است، بلکه با توجه به آن چه در مورد مبنای اعتبار باور گفته شد، اصولاً باید این گونه باشد که وجود دلیل معتبر و کافی موجب ایجاد باور و اقناع دادرس نسبت موضوع مورد اثبات گردد.

البته باید به این نکته‌ی بسیار مهم توجه داشت که لزوم تبعیت از مفاد دلیل، فقط مختص ادله‌ی تحمیلی و موضوعی نیست بلکه این مبنا در مورد همه‌ی دلایل وجود دارد و پای‌بندی به آن ضروری شمرده می‌شود. توضیح آن که قاضی یا طرف دعوا در مواجهه با دلیل اعم از تحمیلی و اقناعی، یا باید در مورد بی‌اعتباری و نقص و فساد آن

استدلال کنند و یا اگر از عهده‌ی این کار بر نیامدند، باید اعتبار و مفاد آن را بپذیرند و به آن ترتیب اثر دهند. در واقع، الزام به تبعیت از مفاد دلیلی که همه‌ی شرایط مقرر در قانون را دارد، تنها راهی است که به موجب آن می‌توان اقتناع درونی و باور ذهنی دادرس را تحت ضابطه‌ها و معیارهای قابل ارزیابی درآورد و در این خصوص تفاوتی میان ادله‌ی تحمیلی و غیرتحمیلی وجود ندارد.

به عنوان مثال، مشهور و مرسوم است که «کارشناسی» را در زمره‌ی ادله یا وسایل اقناعی می‌آورند و اختیار رد یا پذیرش نظریه‌ی کارشناسی را به صورت مطلق در اختیار دادرس قرار می‌دهند. اما این پرسش مطرح است که آیا این اختیار به معنای آن است که اگر این وسیله‌ی اثباتی جمیع شرایط قانونی را نیز داشته باشد، باز هم دادرس اختیار رد و عدم باور به مفاد آن را دارد؟ ظاهراً و با توجه به آن چه از مبنای تقسیم ادله به اقناعی و تحمیلی استنباط می‌شود، پاسخ مثبت است و اختیار قاضی در این موارد اساساً ناظر به ردّ دلیل درست و واجد شرایط است، و گرنه دلیلی که شرایط صحت را ندارد از اساس دلیل نیست و تکلیفش معلوم است. به بیانی دیگر، می‌توان گفت که اگر قاضی نظریه‌ی کارشناسی را که واجد همه‌ی شرایط لازم است، بدون استدلال رد کند، در ظاهر امر رأی صحیح و درست صادر کرده، زیرا از اختیار خود در ردّ یک دلیل غیر تحمیلی استفاده نموده است (آذربایجانی، «مبانی ارزیابی ادله در آیین دادرسی مدنی ایران و فراملی»/۴).^۱ این پاسخ، مقتضای ظاهر و آن چیزی است که در حقوق ما از مفهوم ادله‌ی تحمیلی و اقناعی و مبنای تقسیم آن‌ها فهمیده می‌شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- البته نویسنده‌ی مذکور، چنین موضوعی را مستند به «ظاهر امر» کرده و در ادامه قاضی را ملزم به تبعیت از نظر کارشناس می‌داند: «هر چند اختیار رد یا پذیرش نظریه‌ی کارشناسی [و اصولاً هر دلیل اقناعی دیگر] به صورت مطلق با دادرس است، اما غیرمستقیم امکان عدم پذیرش نظریه‌ی منطبق با شرایط و احوال مسلم پرونده از وی سلب شده...». (همان منبع)

اما چنین پاسخی پذیرفتنی نیست، زیرا چنان که دیدیم در خصوص الزام آور بودن مفاد دلیل نمی‌توان میان ادله‌ی مختلف قایل به تفکیک و تفصیل شد. اگر دلالت دلیل متبع نباشد و مفاد آن مبنای ایجاد باور قرار نگیرد، اقناع دادرسی بی‌هیچ میزان و معیاری و به دور از دسترس دیگران به امری دلخواه و غیرقابل ارزیابی و کنترل تبدیل می‌گردد؛ قاضی اگر بخواهد، قانع می‌شود و اگر نخواهد، خیلی ساده اعلام می‌کند که قانع نشده است! همین وضعیت است که زمینه را برای جور حاکم و از بین بردن اطمینان و ثبات قضایی فراهم می‌آورد به گونه‌ای که دیگر، طرفین دعوا نمی‌دانند چه زمانی دادرسی به نفع آن‌ها و بر طبق دلیل ابرازی آن‌ها رأی می‌دهد و چه زمانی علیه آن‌ها (دور الحاکم المدنی فی الاثبات (دراسة المقارنه/۸۷).

بنابراین، حصول باور در صورت دسترسی به دلیل و مأخوذ بودن دادرسی به مفاد آن، امری قابل پذیرش و کاملاً با مبانی معرفت‌شناختی باور سازگار است. البته با این تذکر و توجه که چنین موضوعی، ویژگی اختصاصی ادله‌ی تحمیلی نبوده و شامل تمام دلایل می‌گردد.^۱

اما حالت دوم که بحث برانگیزتر به نظر می‌رسد، وضعیتی است که در آن دادرسی با وجود دسترسی به دلیل، مفاد آن را باور نمی‌کند. این حالت چه نقشی در مفهوم تحمیلی بودن ادله ایفا می‌کند؟ مگر نه این است که در صورت وجود دلیل، منطقاً باید از محتوا و مدلول آن تبعیت نمود و بر اساس آن تصمیم‌گیری کرد؟ باید این حالت را بیشتر مورد بررسی قرار داد که آیا واقعاً می‌توان موردی را یافت که در آن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- در تأیید این نکته می‌توان به برخی آراء دادگاه‌ها نیز اشاره نمود. مانند رأی شماره‌ی ۶۱۰-۵۹۵/۸/۸۲ صادره از شعبه‌ی ۸ دادگاه تجدید نظر استان تهران، مبنی بر این که «دادگاه نمی‌تواند از نظر کارشناس عدول نماید مگر نظر کارشناس را مطابق با اوضاع و احوال نداند که در این صورت باید کارشناسی را تجدید نماید.» (به نقل از: ادله اثبات دعوا: رویه قضایی دادگاه‌های تجدیدنظر استان تهران (در امور مدنی)/۸۷).

قاضی با وجود دسترسی به دلیل، درستی مفاد آن را باور نداشته و یا باور او در این حالت، مغایر با مفاد دلیل باشد؟ در این باره دست کم دو احتمال قابل طرح است:

۱- این امکان و احتمال وجود دارد که قاضی به واسطه‌ی مبانی غیر معرفتی، مفاد دلیل را باور نکند. به هر حال ذهن و ضمیر دادرسی نیز مانند هر انسان دیگری نمی‌تواند خالی از اموری همچون امید و علاقه و نفرت و امثال آن باشد. چنان که، تعلق خاطر به طبقه‌ی اجتماعی کارگران می‌تواند باورها و تمایلاتی را در دادرسی نسبت به این قشر، به وجود آورد تا جایی که وی به لحاظ ذهنی، دیگر با هیچ دلیل و مدرکی به محکومیت و شکست کارگران در دعوا قانع نشود. همچنین، شوق و ارادت وافر نسبت به اهل دانش ممکن است باور و اعتقاد به محکومیت طرفی را که دارای این اوصاف است، برای قاضی مشکل کند.

همان گونه که در مثال سقوط هواپیما گفته شد، استناد به مبانی غیر معرفتی برای باورها و اعتقادات، به ویژه با وجود دسترسی به دلایل معتبر معرفتی، موضع‌گیری‌ها را چنان دور از واقع نشان می‌دهد که حتی در کوچه و بازار هم کسی به چنین باورهایی اعتنا و اعتماد نمی‌کند، تا چه رسد به عرصه‌ی خطیر دادرسی و دادگستری که قطعاً ترتیب اثر دادن به چنین باورهایی در آن، خطر افتادن در دام جانبداری و ظلم به اصحاب دعوا را به دنبال خواهد داشت. بنابراین، این لازمه‌ی ادله‌ی تحمیلی که امکان دارد قاضی، با وجود دسترسی به دلیل قانونی، مفاد آن را باور نکند، نمی‌تواند ناظر به چنین وضعیتی باشد.

۲- این احتمال هم قابل بررسی است که باور نکردن و قانع نشدن قاضی به مفاد دلیل ناشی از ملاحظات مربوط به قواعد شکلی در آیین دادرسی باشد. توضیح آن که علم حقوق و به ویژه حقوق دادرسی مدنی در چارچوب نوعی تشریفات و انضباط شکلی قرار دارد که برخی مصالح و همچنین برخی قواعد ناظر به حقوق اصحاب دعوا و منافع دادگستری آن‌ها را ایجاب کرده‌اند. این محدودیت‌ها باعث می‌شوند تا در

دادگاه‌ها، هر دلیلی - هر چند معتبر و صحیح- در هر زمانی و توسط هر شخصی مسموع نباشد. با این توضیح می‌توان موردی را تصور کرد که دادرس با این که دلیلی بر بی‌اعتباری اقرار یا بینه یا سوگند دارد، اما اقتضانات نظام دادرسی (مانند قاعده منع تحصیل دلیل، یا عدم اعتبار علم خارج از پرونده قاضی و...) اجازه‌ی ارائه‌ی دلیل و اثبات موضوع را نمی‌دهد. شاید در چنین موقعیتی است که قاضی با وجود دسترسی به دلیل، درستی آن را باور نمی‌کند. ملاحظه می‌شود که در این مورد نیز، علت باور نکردن مفاد ادله وجود دلیل بر بی‌اعتباری آن‌ها است، منتهی در این جا امکان طرح و ترتیب اثر دادن به دلیل وجود ندارد.

به نظر می‌رسد تلاش برای یافتن موردی موجه و قابل اعتنا که در آن دادرس با وجود دسترسی به دلیل مفاد آن را باور نکند، سود و ثمری نداشته باشد. بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت که حالت اول، یعنی اقناع دادرس در صورت دسترسی به دلیل و لزوم تبعیت از مفاد آن، ضابطه و مبنایی است که در مورد همه‌ی ادله جریان دارد و نمی‌تواند ویژه‌ی چند دلیل خاص باشد. برای حالت دوم نیز یعنی حالتی که دادرس با وجود دسترسی به دلیل مفاد آن را باور نکند، مصداقی قابل قبول یافت نمی‌شود. اکنون و با توجه به توضیحات فوق، این سؤال مطرح می‌شود که واقعاً مفهوم تحمیلی بودن ادله بر چه مبنای اساسی استوار است؟

۴- مبنای واقعی تحمیلی بودن ادله

نظام‌های اثبات دعوا، بر اساس شیوه‌ی پذیرش دلایل، به دو گروه نظام آزاد (یا اخلاقی) و قانونی تقسیم می‌شوند. در نظام اثبات آزاد، دلایل هنگامی معتبرند که موجب اقناع دادرس در رسیدن او به حقیقت گردند، در حالی که یکی از مشخصه‌های نظام اثبات قانونی این است که در آن، ادله اعتبار نوعی می‌یابند و قطع نظر از باور

دادرس، به او تحمیل می‌شوند.^۱ به همین جهت است که گفته می‌شود، در این نظام، قاضی به دنبال کشف واقع نیست، بلکه رویکرد او به سمت فصل خصومت بر اساس مفروض‌های قانونی است (اثبات و دلیل اثبات/ ۱/ ۲۵ به بعد).

با این مقدمه می‌توان گفت: در نظام‌هایی که تلفیقی از دو شیوه‌ی فوق را پذیرفته‌اند، برخی ادله، جنبه‌ی اقتناعی دارند و پاره‌ای دیگر جنبه‌ی قانونی و تحمیلی. به اعتقاد نگارنده، تحمیلی بودن ادله و شهرت آن در ادبیات حقوقی را باید نتیجه‌ی حاکمیت و نفوذ دیدگاهی دانست، که بر مبنای آن اساساً دادرس مدنی مأمور کشف واقع و کسب شناخت در موضوع دعوا شناخته نمی‌شود و هدف اصلی او فصل خصومت و قلع ماده‌ی نزاع محسوب می‌گردد. در تأیید این مدعا می‌توان به دلایلی به شرح زیر اشاره نمود:

۱. غالب مصادیق ادله‌ی تحمیلی مانند سوگند، بینه و اقرار، دارای این ویژگی هستند که اثبات عکس آن‌ها در محکمه پذیرفته و شنیده نمی‌شود (تعارض ادله اثبات دعوا (در امور حقوقی)/ ۲۸). در ابتدا باید به این نکته توجه داشت که امکان‌پذیر بودن اثبات کذب و فساد دلایلی مانند اقرار (مواد ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ قانون مدنی^۲) و به طور کلی امکان اثبات تحقق نیافتن شرایط و ارکان قانونی هر کدام از ادله‌ی مزبور، به معنای مجاز بودن اثبات عکس آن‌ها نیست؛ بینه و اقراری که شرایط صحت را ندارد اساساً نه بینه است و نه اقرار. اثبات خلاف به معنای آن است که با فرض تحقق یک اقرار و بینه‌ی درست، باز هم بتوان خلاف آن را با دلیل و وسیله‌ای دیگر در دادگاه اثبات کرد (مبانی فلسفی تفسیر حقوقی/ ۱۲۸)؛ در هر صورت، اگر دلیلی ناظر به واقع بوده و به عبارتی

۱- اثبات، فرآیندی است، که در ذهن قاضی اتفاق می‌افتد و طبیعتاً، چگونگی رسیدن او به قناعت وجدان، در دسترس اصحاب دعوا و مراجع قضایی بالاتر قرار ندارد. دشواری‌های ناشی از این مسأله و لزوم نظارت‌پذیری و قابل پیش‌بینی کردن اعمال دادرسی، برخی نظام‌های حقوقی را به این نتیجه رسانده، که به جای اقتناع شخصی دادرس، اقتناع نوعی و قانونی را مبنای رسیدگی‌ها قرار دهند.

۲- برای دیدن ارتباط این دو ماده و تفسیر آن‌ها بنگرید به: (اثبات و دلیل اثبات/ ۱/ ۲۶۵ و بعد).

توجیه معرفتی محسوب شود، قاعدتاً و منطقاً امکان اثبات خلاف آن وجود خواهد داشت و این موضوع که اثبات خلاف ادله‌ای مانند بینه و اقرار و سوگند در دادگاه مسموع و پذیرفته نیست می‌تواند این ادعا را تقویت کند که چنین دلایلی اساساً از این حیث مورد توجه و اعتبار قانون‌گذار قرار گرفته‌اند که فقط موجبی برای فصل خصومت باشند، نه وسیله‌ای برای رسیدن به حقیقت. چنان که این دیدگاه، صریحاً در مورد دلیلی مثل اقرار وجود دارد که این دلیل دایر مدار وجود در واقع نبوده و برای فصل خصومت وضع شده است (برای توضیح بیشتر بنگرید به: مولودی و حمزه هویدا، «ماهیت اقرار مدنی از دیدگاه معرفت‌شناسی»/ ۱۰۷ و ۱۱۵).

۲. دادن اختیار ارزیابی دلیل به قاضی لازمه‌ی مأموریت او در تمییز و کشف حقیقت دانسته می‌شود و طبیعی است که ستاندن این اختیار، دادرس را هرچه بیشتر به سمت قضاوت بر مبنای فصل خصومت سوق دهد. در واقع، این هدف دادرسی است که مشخص می‌کند اختیار قاضی در ارزیابی ادله ناچه اندازه است؛ اگر هدف دادرسی رسیدن به حقیقت باشد این اختیار زیاد است و چنان چه هدف از قضاوت، صرفاً فصل خصومت باشد اختیاری برای ارزیابی مفاد دلیل وجود نخواهد داشت (آذربایجانی/۳).

نتیجه

از مجموع مباحث پیشین، می‌توان به این نتیجه رسید که مفهوم تحمیلی بودن ادله از مبانی فلسفی و معرفت‌شناختی روشن و قابل دفاعی برخوردار نیست. اگر هدف دلیل و البته هدف دادرسی، نشان دادن واقع و رسیدن به حقیقت باشد، تحمیل آن به باور دادرس نه به لحاظ مفهومی و منطقی قابل پذیرش است و نه مصداق موجه و قابل کنترلی برای آن پیدا می‌شود. چنان چه دلیلی توجیه معرفتی محسوب گردد و مفاد آن ناظر به واقعیت باشد، بحث تحمیل آن بر خلاف باور درونی دادرس بی‌مورد و بی‌مبنا خواهد بود.

از این رو، مفهوم تحمیلی بودن ادله با هدف دادرسی که رسیدن به معرفت و شناخت حقیقت است، سازگار به نظر نمی‌رسد. با توجه به پاره‌ای آثار و ویژگی‌های این ادله، مانند امکان‌پذیر نبودن اثبات خلاف آن‌ها و ممنوعیت ارزیابی این دلایل توسط قاضی، می‌توان چنین مفهومی را از پیامدهای نفوذ این تفکر سنتی در حقوق دادرسی مدنی دانست که هدف دادرس را نه کشف حقیقت بلکه صرفاً فصل خصومت و قلع ماده‌ی نزاع می‌داند.

منابع

- آذربایجانی، علیرضا، **مبانی ارزیابی ادله در آیین دادرسی مدنی ایران و فراملی**، فصلنامه حقوق، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، ج ۳، ش ۳، ۱۳۸۸.
- آشوری، محمد، **آیین دادرسی کیفری**، ج ۲، چ ۸، تهران، سمت، ۱۳۸۶.
- ابن ادریس حلی، محمد بن منصور، **السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی**، ج ۲، چ ۲، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۰ق.
- ابوعبد، الیاس، **نظریه الاثبات فی اصول المحاکمات المدنیه و الجزاییه**، ج ۲، چ ۱، بیروت، منشورات زین الحقوقیه، ۲۰۰۵م.
- اوریت، نیکلاس و فیشر، الیک، **نگاهی انتقادی به معرفت‌شناسی جدید**، ترجمه حسن عبدی، چ ۱، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۹.
- پی. پویمن، لویس، **معرفت‌شناسی (مقدمه‌ای بر نظریه شناخت)**، ترجمه و تحقیق: رضا محمدزاده، چ ۱، تهران، دانشگاه امام صادق(ع)، ۱۳۸۷.
- توسلی جهرمی، منوچهر، «**ثبوت و اثبات**»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۲، زمستان ۱۳۸۲.
- جعفری، محمدتقی، **شناخت از دیدگاه علمی و از دیدگاه قرآن**، چ ۱، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۰.
- جعفری تبار، حسن، **مبانی فلسفی تفسیر حقوقی**، چ ۱، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۳.
- جعفری لنگرودی، محمد جعفر، **دانشنامه حقوقی**، ج ۱، چ ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸.
- جوادپور، غلامحسین و قایمی نیا، علیرضا، «**تبیین و نقد اخلاق باور از منظر کلیفورد**»، پژوهش‌های اخلاقی، سال دوم، شماره دوم، زمستان ۱۳۹۰.

- حسین زاده، محمد، پژوهشی تطبیقی در معرفت‌شناسی معاصر، ج ۱، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲.
- حسینی مراغی، سید میر عبدالفتاح، **العناوین**، ج ۲، ج ۱، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۸ق.
- زندی، محمدرضا، **ادله اثبات دعوا، رویه قضایی دادگاه‌های تجدیدنظر استان تهران (در امور مدنی)**، چاپ دوم، تهران، انتشارات جنگل، جاودانه، ۱۳۸۶.
- السنهوری، عبدالرزاق احمد، **الوسیط فی شرح القانون المدنی الجدید**، ج ۲، ج ۳، بیروت، منشورات الحلبي الحقوقیه، ۱۹۹۸م.
- شمس، منصور، **آشنایی با معرفت‌شناسی**، تهران، طرح نو، ۱۳۸۴.
- شمس، عبد الله، **آیین دادرسی مدنی**، ج ۳، ج ۷، تهران، دراک، ۱۳۸۵.
- طوسی (شیخ الطائفه)، ابوجعفر محمد بن حسن، **النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی**، ج ۲، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۴۰۰ق.
- عمروانی، رحمان، **تعارض ادله اثبات دعوا (در امور حقوقی)**، تهران، انتشارات فکرسازان، ۱۳۹۰.
- فتحی زاده، مرتضی، «**دیرباوری قرینه‌گرایان**»، فصلنامه انجمن معارف اسلامی ایران، سال اول، شماره‌ی چهارم، پاییز ۱۳۸۴.
- فیومرتون، ریچارد، **معرفت‌شناسی**، ترجمه جلال پیکانی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۹۰.
- کاتوزیان، ناصر، **اثبات و دلیل اثبات**، ج ۱، ج ۴، تهران، میزان، ۱۳۸۵.
- مدنی، سید جلال الدین، **ادله اثبات دعوا**، ج ۳، تهران، کتابخانه گنج دانش، ۱۳۷۴.
- مفید، محمد بن نعمان، **المقنعه**، قم، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، ۱۴۱۶ق.
- مولودی، محمد و حمزه هویدا، مهدی، «**ماهیت اقرار مدنی از دیدگاه معرفت‌شناسی**»، دو فصلنامه **مطالعات فقه و حقوق اسلامی**، سال ۳، شماره‌ی پنجم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰.
- النداوی، آدم وهیب، **دور الحاکم المدنی فی الاثبات (دراسه المقارنه)**، عمان، الدار العلمیه الدولیه للنشر و التوزیع و دار الثقافه للنشر و التوزیع، ۲۰۰۱.
- نوجوان، علیرضا، **نقش دادرسی در اثبات دعوای مدنی**، تهران، انتشارات جنگل، جاودانه، ۱۳۸۹.
- Audi, Robert, **The Cambridge Dictionary of Philosophy**, London, Cambridge University Press, Second Edition, 1995.
- S.Pardo, Micahel, "The field of evidence and the field of knowledge", **Law and philosophy**, 24, 2005, pp321-392.
- S.Pardo, Micahel, "The Gettier Problem and Legal Proof", **Legal theory**, 16, 2010, pp 37-57.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی